



Research Paper

Discourse analysis of knowledge in stories of *Autumn is The last Season of The Year, The Previous Stroke* and *Some Authentic Narratives About God* from Lacan's point of view

Shirzad Tayefi

Associate Professor of Persian Language and Literature, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran (Corresponding Author)
(sh_tayefi@yahoo.com)

Tohid Shalchian Nazer

Ph.D. of Persian Language and Literature, Allameh Tabataba'i University, Tehran, Iran.
(towhid17@yahoo.com)



10.22034/lda.2024.140838.1018

Received:

February, 29,
2024

Accepted:

March, 08,
2024

Available

online:

March, 08,
2024

Keywords:

Jacques Lacan,
discourse
analysis,
*Autumn is The
last Season of
The Year, The
Previous Stroke,*
*Some Authentic
Narratives
About God,*
knowledge

Abstract

Lacan believed that educational institutions with the title of university can never provide knowledge to the subject as a phallus. Accordingly, the academic discourse refers to the discourse of the master and the psychoanalytic discourse (hysterical discourse) refers only to the discourse of science. According to his opinion, the subject crosses the line in the academic discourse and suffers losses or deficits; While in hysterical or psychoanalytic discourse, with the revelation of the loss in the big other, the subject passes knowledge in the position of the phallus. In this research, using the teachings of Jacques Lacan and relying on the qualitative analysis method, we have evaluated the stories of *Autumn is The last Season of The Year*, *The Previous Stroke* and *Some Authentic Narratives About God*. The results of the research show that in stories *Autumn is The last Season of The Year* and *The Previous Stroke*, The subject has placed him in a state of blindness towards his desire and castrated his desire and fulfilled the desire of another, which is why academic discourse has prevailed in these two stories ; A discourse that refers to the master's discourse; However, in *Some Authentic Narratives About God*, students have come out of the state of blindness and have remained loyal to the sign of their desire, and by revealing the lack of a great other, they have shown hysterical resistance to the academic discourse; Therefore, the hysterical discourse has referred to the discourse of knowledge.



مقاله پژوهشی

تحلیل گفتمانی دانش در داستان‌های پاییز فصل آخر سال است، سکنه قبلی و چند روایت معتبر درباره خداوند از دیدگاه لکان

شیرزاد طایفی (نویسنده مسؤول)

دانشیار زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران (sh_tayefi@yahoo.com)

توحید شالچیان ناظر

دکتری زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه علامه طباطبائی، تهران، ایران (towhid17@yahoo.com)



10.22034/lda.2024.140838.1018

چکیده

لکان بر این باور بوده که مؤسساتی آموزشی با عنوان دانشگاه هیچ‌گاه نمی‌توانند دانش را در مقام فالوس در اختیار سوژه قرار دهند. بر این اساس، گفتمان دانشگاهی به گفتمان ارباب و گفتمان روانکاوی (گفتمان هیستریک) صرفاً به گفتمان علم ارجاع می‌دهد. به عقیده وی، سوژه در گفتمان دانشگاهی خط می‌خورد و به خسران یا کسرشدگی دچار می‌شود؛ در حالی که در گفتمان هیستریک یا روانکاوی با آشکار شدن فقدان در دیگری بزرگ، سوژه از دانش در مقام فالوس گذر می‌کند. در این پژوهش با بهره‌گیری از آموزه‌های ژاک لکان و با تکیه بر روش تحلیل کیفی، داستان‌های پاییز فصل آخر سال است، سکنه قبلی و چند روایت معتبر درباره خداوند مورد ارزیابی قرار داده شده است. دستاوردهای پژوهش نشان می‌دهد در داستان‌های پاییز فصل آخر سال است و سکنه قبلی، سوژه در وضعیت نابینایی نسبت به میل خود قرار گرفته و میل خود را اخته و دال میل دیگری را برآورده کرده است که به همین سبب در این دو داستان، گفتمان دانشگاهی غلبه داشته است؛ یعنی گفتمانی که به گفتمان ارباب ارجاع می‌داده است؛ اما در چند روایت معتبر درباره خداوند دانشجویان از وضعیت نابینایی خارج شده بوده و به دال میل خود وفادار مانده‌اند و با آشکار کردن فقدان در دیگری بزرگ، در برابر گفتمان دانشگاهی مقاومتی هیستریک نشان داده‌اند؛ بنابراین، گفتمان هیستریک به گفتمان دانش ارجاع داده است.

استناد: طایفی، شیرزاد و توحید شالچیان ناظر. (۱۴۰۲). «تحلیل گفتمانی دانش در داستان‌های پاییز فصل آخر سال است، سکنه قبلی و چند روایت معتبر درباره خداوند از دیدگاه لکان»، نشریه تحلیل گفتمان ادبی، ۱ (۳)، ۱۱۱-۱۳۴.

تاریخ دریافت:

۱۴۰۲/۱۲/۱۰

تاریخ پذیرش:

۱۴۰۲/۱۲/۱۸

تاریخ انتشار:

۱۴۰۲/۱۲/۱۸

واژه‌های کلیدی:

ژاک لکان، تحلیل گفتمان، پاییز فصل آخر سال است؛ سکنه قبلی، چند روایت معتبر درباره خداوند، دانش.

۱. مقدمه و بیان مسأله

از دیرباز، انتقاد علیه گفتمان دانشگاهی مسأله‌ای چالش برانگیز و مهم نزد اغلب اندیشمندان و روشنفکران بوده است. آن‌ها بر این باورند که گفتمان دانشگاهی بیش از آن‌که در خدمت دانش باشد، در خدمت نهاد یا آرمان دیگری است و دانش در انحصار مؤسساتی به نام دانشگاه نیست، بلکه باید آن را در جای دیگری جست‌وجو کرد. از جمله کسانی که از این اندیشه جانبداری می‌کرد، ژاک لکان بود.

بعد از انتقادات و موضع‌گیری‌ها علیه آموزه‌های فروید، لکان کوشید از گزاره‌های زیست‌شناختی فروید تقریری زبانی ارائه دهد. در آموزه‌های لکان، با هویت‌یابی خیالی و هویت‌یابی نمادین مواجه هستیم که هویت‌یابی خیالی، مرحله پیش‌زبانی و هویت‌یابی نمادین، مرحله زبانی است. از نظر لکان، فرازبان (meta-language) وجود ندارد؛ زیرا زبان از دیدگاه این اندیشمند، امری است که تمامیت و انسجام ندارد و همواره به سبب فقدان/ مازادی که دارد، خود را بازتولید می‌کند؛ بنابراین، زبان، امری توپر (full-Speech) نیست. این مسئله به ویژه انتقاد اندیشمندی چون ژاک دریدا را به دنبال داشت. دریدا می‌گوید: «وقتی آغاز به نوشتن کردم، محیط فکری من زیر تأثیر مارکسیسم و روانکاوی بود. این دو اندیشه‌های روشن‌گر روزگار ما محسوب می‌شدند؛ و کارشان گونه‌ای ابهام‌زدایی بود؛ اما من تلاش کردم، آزادانه‌تر بیان‌دیشم و عناصر متافیزیکی را در آنها نیز بیابم... لکان همچون فروید، روانکاوی را فراتر از مرزهای [تعیین شده برای] آن برد و تأثیری ژرف بر فلسفه، ادبیات و علوم انسانی گذاشت؛ اما کاستی اصلی در کارش- به ویژه در کتاب نوشته‌ها به هر رو در تمامی آثارش- این بود که همه در پیکر کلام محوری جای می‌گرفتند» (احمدی، ۱۳۷۰، ج ۲: ۴۴۵). این که دریدا عقیده دارد آموزه‌های لکان صرفاً در حوزه زبان جای گرفته (و به گفته لکان اصلاً فرازبانی وجود ندارد)، وجهی منفی برای آموزه‌های این اندیشمند نیست؛ همان‌طور که اگر اندیشمندی زبان را درنوردید و به مؤلفه‌های متافیزیکی متوسل شد، ناظر بر وجه مثبت آموزه‌های او نیست. اگر بنا باشد، مؤلفه‌های متافیزیکی را در آموزه‌های لکان دخالت دهیم، باید در ابتدا زبان را توپر بینداریم؛ قاعده‌ای که لکان هرگز آن را نپذیرفت. با توپر پنداشتن زبان و گذر از آن، متافیزیک موضوعیت پیدا خواهد کرد. برای لکان، دال- در مقام کلیتی که برساننده نظام زبان است- بازنمایی‌کننده ماده (material) بود و به نظر وی، فرا ماده به سبب ناتمامیت ماده در مقام زبان وجود نداشت.

با در نظر گرفتن این امر، گفتمان نیز در نزد لکان، امری است که هیچ‌گاه تمامیت ندارد و نمی‌توان برای آن، انسجامی را متصور شد. سوژه در ابتدای مواجهه با دیگری بزرگ، گمان

می‌کند به میانجی پیوند با گفتمانی خاص، می‌تواند فقدان موجود در خود را پوشش (cover) دهد؛ اما امری که برای وی محقق می‌شود، جز بازتولید دال‌های نظام زبان در مقام گفتمان نیست. در وهله نخست، سوژه میل‌ورز یا سوژه وسواسی در موضع نابینایی^(۱) قرار دارد که در چنین وضعیتی، سوژه فقدان را صرفاً در خود می‌بیند و گمان می‌کند دیگری بزرگ، کامل و منسجم است و فالوس (blindness) نزد وی است؛ اما پس از تجربه شکست‌های پیاپی در احراز فالوس، فقدان در خود را به منزله فقدان در دیگری بزرگ بازشناسی می‌کند. این بدان معناست که دیگری بزرگ نیز، صاحب فالوس نیست. در چنین وضعیتی، سوژه از موضع وسواس به موضع هیستری پرتاب می‌شود و در این موضع، نه تنها تلاش نمی‌کند که اختگی^(۲) خود را به میانجی احراز نمودن فالوس جبران کند، بلکه می‌خواهد فقدان در دیگری را کاملاً آشکار نماید و اختگی خود را به مثابه اختگی دیگری بزرگ^(۳) معرفی کند.

در این پژوهش، ابتدا چهار گفتمان لکانی را معرفی کرده و تقابل‌های دوبه‌دوی آن‌ها را با یکدیگر نشان داده‌ایم. سپس با تحلیل کنش شخصیت‌های داستانی آثار برگزیده، نحوه مقاومت/سرکوب سوژه را بر اساس گفتمان‌های یادشده تحلیل کرده و به این پرسش، پاسخ داده‌ایم که با توجه به آموزه‌های روانکاوانه لکان در داستان‌های پاییز فصل آخر سال است، سکنه قبلی و چند روایت معتبر درباره خداوند، کدام شخصیت‌های داستانی در موضع وسواس و کدام در موضع هیستری ایستاده‌اند و بر این اساس، کدام یک از گفتمان‌های لکانی در این داستان‌ها به صورت برجسته به آشکارگی رسیده است؟ با توجه به قرار گرفتن سوژه در موضع نابینایی، فرض ما بر آن است که شخصیت‌های داستانی غالباً در موضع وسواس به سر می‌برند و این بدان معناست که همواره گمان می‌کنند دانش در مقام فالوس، در نزد دیگری بزرگ است و اختگی نه در نزد دیگری، بلکه صرفاً در وجود آن‌هاست.

لکان معتقد است گفتمان دانشگاهی همواره، به گفتمان ارباب ارجاع می‌دهد و صرفاً گفتمان روانکاوی یا گفتمان هیستریک، می‌تواند به گفتمان علم ارجاع دهد^(۴) و سوژه را با آن مواجه کند. بر این اساس، او در دیدگاهی انتقادی رویکردهای دانشگاهی را نقد می‌کند و آن‌ها را «دستور پختی می‌داند که سرگرم آماده‌سازی مغز است و با تأثیر ذهنی یا سوپزکتیو توهم بر فرد کاری ندارد» (نصرت‌نژاد، ۱۳۹۸: ۶۸).

در این پژوهش، داستان‌های پاییز فصل آخر سال است (۱۳۹۳) از نسیم مرعشی، سکنه قبلی (۱۳۸۹) از محمد سهرابی و چند روایت معتبر درباره خداوند-را که داستان کوتاهی از مصطفی مستور است و در مجموعه زیر نور کم (۱۳۹۶) به چاپ رسیده- برای تحلیل برگزیده‌ایم. سبب انتخاب این سه داستان برای انجام پژوهش، پیوندی

است که موضوع آن‌ها با مقوله دانش و دانشگاه دارد. در هر سه داستان، درباره نسبت سوژه با دانش و موسسه آموزشی‌ای به نام دانشگاه، سخن به میان آمده است. بدین ترتیب با هدف تبیین جایگاه دانش در مقام فالوس، از این سه نمونه موردی می‌توان برای تحلیل آموزه‌های لکانی درباره تقابل گفتمان‌ها با یکدیگر بهره جست.

۲. پیشینه پژوهش

وودز در *تحلیل گفتمان: راهنمایی کاربردی برای تحلیل گفتمان* (۱۳۹۶) در پنج فصل کوشیده گفتمان‌هایی با عنوان تبلیغات، سیاسی، حقوقی، پزشکی و آموزش را توضیح دهد و در فصل پایانی، گفتمان آموزش، به تبیین قراردادهای زبانی در حوزه آموزش و یادگیری بین مدرس و یادگیرنده پرداخته است.

پیروزان در *سواد دانشگاهی و دانشگاه ایرانی* (۱۴۰۰) در سه فصل، شناخت سواد دانشگاهی، سواد دانشگاهی در نظام آموزش عالی ایران و سیاست‌گذاری در زمینه سواد دانشگاهی را تبیین کرده است. با در نظر گرفتن درستی و اثبات اطلاعات و آمار ذکر شده در این کتاب به یک اعتبار، می‌توان جایگاه دانش و جایگاه ارباب را در بازه زمانی مشخص نسبت به دانشگاه تشریح نمود.

۵۵۵

عرفان‌منش و صادقی فسایی در «بازنمایی و تحلیل گفتمان انتقادی- لاکانی الگوی خانواده داعش در فضای مجازی» (۱۳۹۵) داعش را به مثابه الگوی خانواده‌ای نمادین در نظر گرفته‌اند که در آن پدر، مادر و کودک حضور دارند. آن‌ها با توجه به آموزه‌های لکانی، پیگیری اهداف اجتماع و جهاد را دال مرکزی میل دیگری بزرگ معرفی کرده‌اند که دال‌های دیگر در فرآیندی مجازی، همنشین و تثبیت‌کننده آن به حساب می‌آیند.

تربتي در «برساخت فانتزی و تحلیل سوژه هیستریک در گفتمان هیستریک با تأکید بر ابژه نگاه خیره» (۱۳۹۶) با تحلیل بدن در سه ساحت واقع، نمادین و خیالی، پیوند بین بدن، ابژه کوچک آ و ابژه نگاه خیره را در بستر پلتفرم فیس‌بوک سنجیده است.

همو در «بررسی ارتباط نگاه‌محور در فیس‌بوک: برساخت فانتزی و گفتمان هیستریک (با رویکرد لکان)» (۱۳۹۵) به این نتیجه رسیده که کاربر فیس‌بوک در مقام سوژه میل‌ورز در ارتباطی نگاه‌محور خود را سوژه منقسم یا شکاف خورده در میدان دید دیگری بزرگ شناسایی می‌کند که از طرفی در معرض رانۀ دیداری و از طرفی دیگر در معرض نگاه خیره او قرار گرفته است. کاربر فیس‌بوک در مقام سوژه میل‌ورز در وضعیتی هیستریک همواره با پرسش "من چگونه دیده بشوم؟" روبه‌روست.

همو در «واکاوی ارتباطات میان فردی با تأکید بر سوژه‌ی خط‌خورده لکان (مورد مطالعه: تحلیل روابط میان فردی در فیلم سینمایی برادرم خسرو)» (۱۳۹۹) با تکیه بر چهار گفتمان لکانی ارباب، دانشگاه، هیستریک/ روانکاو و علم روابط بین فردی، شخصیت‌های فیلم برادرم خسرو را تحلیل کرده است.

۳. چهارچوب نظری

۳-۱. درباره گفتمان

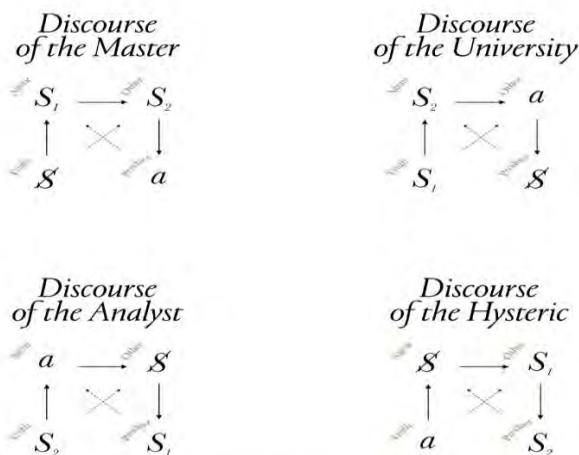
«منظور از گفتمان، به تبع سوسور "گفتار" است. گفتار در مقابل "زبان" قرار می‌گیرد که به ذخیره ذهنی افراد از نشانه‌ها اشاره می‌کند. گفتار، صورت کاربرد یافته این نشانه‌ها در وضعیت‌های مشخص به وسیله کاربران زبان است. هر فردی هنگام استفاده از زبان و تولید گفتار (گفته)، مهر خود را بر آن می‌زند و اگر دیوانه یا دروغگو نباشد، مسؤولیت گفته‌اش را می‌پذیرد» (هاتفی، ۱۳۹۹: ۱۳، ۱۲). از نظر برخی اندیشمندان، زبان به تنهایی حامل و به وجود آورنده گفتمان نیست. وودز عقیده دارد: «گفتمان، در ساده‌ترین شکل، همان زبان به علاوه بافت است» (وودز، ۱۳۹۶: ۱۴).

همچنین، گفتمان را به مثابه کاربرد یا عملکردی برای زبان دانسته و نوشته‌اند: «گفتمان می‌تواند زبانی باشد که به کار گرفته می‌شود تا رویداد مشخصی را بازگو کند. در عین حال، گفتمان یک جور فونکسیون (عملکرد) زبانی نیز محسوب می‌شود که شامل مجموعه‌ای از آیین‌ها، روش‌ها و اسلوب‌ها در راستای فورماسیون کلام‌ها و موضوعات و پدیده‌هاست» (رسولی و نعمت‌اللهی، ۱۴۰۰: ۸).

گفتمان، امری تحلیل‌پذیر است و ممکن است هر اندیشمندی، معیار خاصی را برای تحلیل آن در نظر بگیرد که لکان نیز از این امر مستثنی نیست. برخی از اندیشمندان دیگر نیز، تحلیل گفتمان را غالباً رویکردی پژوهشی می‌دانند که «در آن مطالب زبانی، مانند گفتگو یا متون مکتوب، و گاهی نیز مطالب دیگر، در مجموع، به عنوان سندی برای پدیده‌هایی فراتر از فرد به حساب می‌آید» (تیلور، ۱۳۹۷: ۱۸).

از نظر لکان «چیزی به نام فرازبان وجود ندارد» (فینک، ۱۳۹۷: ۲۷۵). چون گفتمان نیز چیزی جز زبان نیست، بنابراین به عقیده لکان فراگفتمان نیز نداریم. «هر گفتمانی اهداف خود را می‌جوید و محرک اصلی خود را دارد و می‌کوشد شکل عقلانیت خود را بر کرسی بنشاند» (همان: ۲۸۰). لکان در این زمینه، به چهار گفتمان مهم و نسبت آن‌ها با یکدیگر اشاره کرده است:

نسبت بین S (سوژه / دال) و α (ابژه میل) در چهار گفتمان



ما می‌توانیم از ترکیب S1 به مثابه دال اصلی [= سردال]، S2 به مثابه دانش، \$ به مثابه سوژه منقسم و ابژه α دقیقاً ۲۴ گفتمان را ممکن سازیم؛ اما لکان باور دارد چهار گفتمانی که از آن‌ها نام بردیم، می‌توانند یکدیگر را تولید کنند و هر گفتمان با چرخش ساده یک ربع دایره، گفتمان بعدی را به وجود می‌آورد (ر. ک، میشل راباته، ۱۳۸۳: ۲۴).

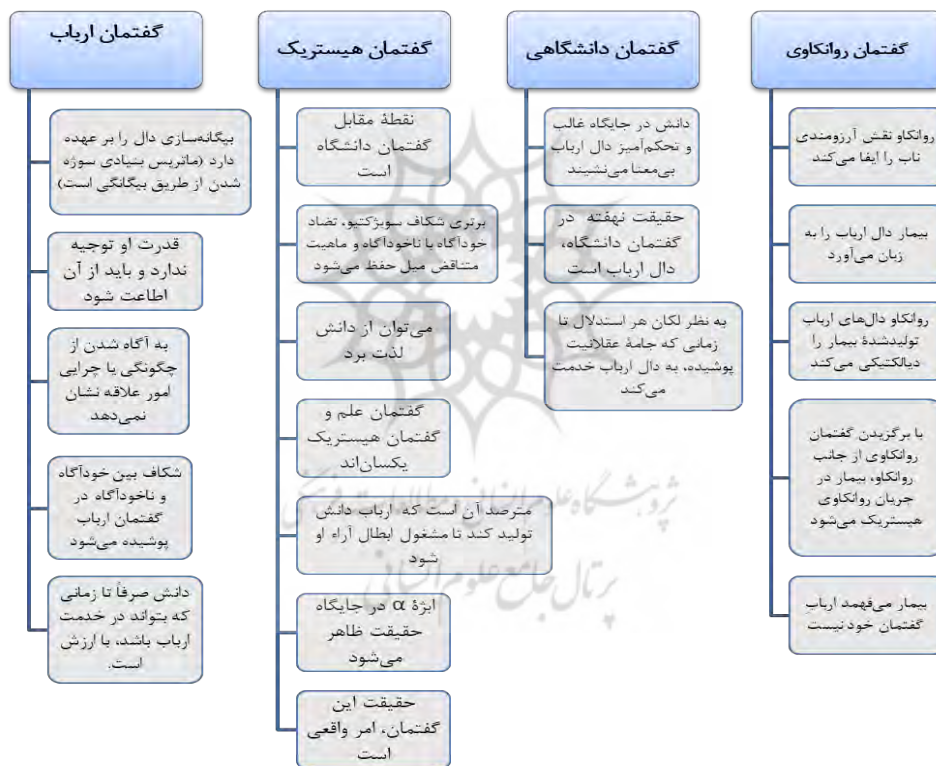
سوژه با داشتن ساختار روانی مشخص، با یکی از این چهار گفتمان پیوند برقرار می‌کند. گفتمان روانکاو با گفتمان هیستریک، و گفتمان دانشگاهی با گفتمان ارباب، نسبتی وثیق دارند. «نکته جالب توجه این است که لکان انتخاب می‌کند در مورد گفتمان دانشگاهی صحبت کند نه گفتمان آکادمیک؛ به نظر می‌رسد می‌خواهد در مورد کارکرد مؤسسات بحث کرده و با بسط دادن حضور افراد درون مؤسسات در مورد توانایی آن‌ها صحبت کند» (بیلی، ۱۳۹۹: ۱۹۲).

او برای فهماندن این مسأله «مفهوم پرلتر (parlêtre) را ایجاد می‌کند. [...] پرلتر هم‌ریشه نوعی کلام متمایز از "کلام حقیقی" (parole vraie) یا "تهی" (parole vide) است که به نشان اصالت مزین است. [...] بنابراین در اصطلاح "پرلتر" کلام به وجود و هستی انسان معنا می‌دهد و انسان به کمک کلام است که هستی می‌یابد." این par+ I+ être- parlêtre بر این واقعیت تأکید می‌کند که "پرلتر" نه ذات است و نه هستی، بلکه مقوله‌ای است که فقط به اتکای پردازش گفته خود انسان درک می‌شود. گفته پردازش‌شده طنین تازه‌ای به گفته‌ها می‌دهد» (لوران اسون، ۱۳۹۹: ۸۰)؛ بنابراین گفتمان چیزی جز زبان نیست. به عقیده لکان، نه تنها، فرازبان، بلکه فراگفتمان نیز وجود ندارد. «هر گفتمانی اهداف خود را می‌جوید و محرک اصلی خود را دارد و می‌کوشد شکل علائیت خود را بر

کرسی بنشانند» (فینک، ۱۳۹۷: ۲۸۰). لکان بعد از پرتز، اصطلاحی به نام "متم" را به کار می‌گیرد. «می‌توان همه "گراف‌ها" و "فرمول‌ها" اعم از موارد پیشین و موارد پسین را به عنوان "متم" تلقی کرد» (لوران اسون، ۱۳۹۹: ۱۷۶). او باور داشت که برای تعلیم آموزه‌های روانکاوی خود با تکیه بر متم، باید هر گفتمانی را به شکل فرمول ریاضی نشان دهد.

لکان از چهار گفتمان مشخص یاد می‌کند که هر گفتمان چهار جایگاه مشخص دارد: ۱. عامل (agent) فاعل یا عاملی است که چیزی را می‌گوید. ۲. دیگری (other) شنونده‌ای که پیام گوینده را دریافت می‌کند. ۳. حقیقت (truth) که حقیقت گفته بیان شده است. ۴. تولید (production) نتیجه و محصول خطاب است. به گفتمان‌های زیر توجه کنید:

نمودار شماره ۱، گفتمان‌ها از منظر لکان



«دانش آنچه مؤسسه [= دانشگاه] قصد تجسم بخشیدن به آن را دارد در جایگاه عامل است؛

دیگری را مورد هدف قرار می‌دهد که در اینجا object petit a دانشجو است. حقیقت، که در زیر تجسم دانش پنهان است، دال اصلی مؤسسه است (که می‌تواند "مهم"، "تاریخی" و "قابل احترام"

باشد؛ و در زیر ابژه علت میل، سوژه خطدار [= خط‌خورده] پنهان شده است؛ یعنی اختگی دانشجو که محصول خود را به دانش ارائه می‌کند؛ اما در واقع دال‌های اصلی مؤسسه به او انگیزه داده، object petit a را در او تغذیه می‌کند [= به بیان روشن‌تر، دانشجو در عین اختگی نمادین خود فکر می‌کند که با ورود به زنجیره دلالت- که گفتمان دانشگاه برای او آن را وضع کرده است- به سمت ابژه میلش حرکت می‌کند و سرانجام به آن دست می‌یابد]. دانش، جایگاه عامل را اشغال می‌کند که خود را مورد هدف ابژه‌علت میل قرار می‌دهد؛ زیرا میل به دانش، دلیل مورد نیاز برای چرایی دانشجو است؛ اما شاید نکته مهم این باشد که می‌توان دید در این ارتباط، object petit a به وسیله دال‌های اصلی مؤسسه تغذیه می‌شوند و این دال‌ها سهم بی‌پایانی در اختگی سوژه دانشجو دارند. شاید دانشجو تصور می‌کند می‌تواند با جذب این دال‌های اصلی، شکاف سوژه خود را پر نماید. با مورد هدف قرار دادن دانش نه در سوژه بلکه در ابژه‌علت میل سوژه، در واقع آنچه "ساخته می‌شود" اختگی بیشتر است: به نظر می‌رسد اختگی دانشجو با موضعش درون مؤسسه [= دانشگاه] تشدید می‌شود. دانشگاه، در پس تظاهر به فراهم آوردن دانش، سوژه را با استفاده از دال‌های اصلی‌اش تحت کنترل می‌گیرد ("سوربون"، "افتخار"، "پرستیژ بین‌المللی" و...) و همانطور که ارباب از محصول کار لذت می‌برد، از "محصول" دانشجوی اخته لذت می‌برد. همچنین، مؤسسه [= دانشگاه] با گذاشتن این تأثیر بر دانشجو که با دقت نظر و جذب دال‌های اصلی مؤسسه، بر اختگی خود فائق می‌آید، گناهکار است» (بیلی، ۱۳۹۹: ۱۹۳، ۱۹۲).

از نظر لکان، گفتمان دانشگاهی، گفتمان علم/ روانکاوی نیست؛ بلکه بازتولید گفتمان ارباب است. در گفتمان ارباب و دانشگاهی، با تولید دانش روبه‌رو نیستیم. تنها گفتمان هیستریک می‌تواند گفتمان علم/ روانکاوی را بازتولید کند. گفتمان ارباب به مثابه قدرتی بی‌چون و چراست؛ یعنی نخست این که بیگانه‌سازی دال‌ها را بر عهده می‌گیرد. دوم این که به آگاه شدن از چگونگی یا چرایی امور علاقه نشان نمی‌دهد. سوم این که شکاف بین خودآگاه و ناخودآگاه را پوشیده نگه می‌دارد و از آشکار شدن آن جلوگیری می‌کند. چهارم این که دانش در این گفتمان تا زمانی ارزشمند است که بتواند در خدمت ارباب باشد. گفتمان دانشگاهی به شکلی ادامه دهنده گفتمان ارباب است؛ یعنی نخست این که حقیقت نهفته در گفتمان دانشگاه، دال ارباب است. دوم این که دانش در این گفتمان، در جایگاه تحکیم‌آمیز دالی بی‌معنا می‌نشیند و به مثابه فالوسی است که کارکردش در فقدان آن است. سوم این که هر استدلالی در این گفتمان تا زمانی که جامعه عقلانیت بپوشد، در خدمت دال ارباب خواهد بود.

«هیستریک با درخواست فاش‌سازی رمز درون دیگری بزرگ، آن را به اصطلاح historicize می‌کند، و این رمز، فقدان است که در دیگری موجود است. اگر رابطه سوژه

هیستریک را با دیگری از منظر چرخش دیالکتیک هگلی بنگریم، پی می‌بریم که سوژه به این مسأله می‌رسد که خود پرسش "دیگری از من چه می‌خواهد؟"، پاسخ را از قبل در درون خود دارد؛ اما دیگری صرفاً این پرسش را برمی‌گرداند. «می‌توان دید که در گفتمان دانشگاه، سوژه خط‌دار [= خط‌خورده] دانشجو در واقع، همانقدر که به دانش اولیه پاسخ می‌دهد، به دال اصلی مؤسسه به صورت غیرمستقیم پاسخ می‌دهد. ارتباط اولیه دانشجو با آنچه به وسیله مؤسسه بازنمایی می‌شود برقرار می‌گردد نه با دانش؛ دانشجو می‌خواهد جایگاه فردی را داشته باشد که می‌داند، نه خود دانش. جالب این است که نتیجه موضع هیستریک که سؤال پرسیدن پی‌درپی از ارباب است، فراگرفتن دانش است. در حالی که او در حقیقت می‌خواهد بداند ابژه‌علت میل او چیست، در عوض با دانش تغذیه می‌شود و بدون اینکه هدفش این باشد که فردی می‌شود که می‌داند، در نهایت فردی می‌شود که می‌داند» (بیلی، ۱۳۹۹: ۱۹۵). نکته مهمی که لیونل بیلی از منظر لکان درباره پرسشگری سوژه هیستریک مطرح می‌کند، این است که سبب اختگی سوژه هیستریک در گفتمان دانشگاهی جنبه نظری ندارد: «این امر می‌تواند به علت اختگی باشد که فرد در ارتباط با مؤسسه احساس می‌کند و طوری است که در مورد سؤال پرسیدن احساس خجالت کشیدن یا "حماقت" می‌کند، یا به این دلیل که اشتیاق او معطوف بر صلاحیت یا جایگاهی است که مؤسسه به جای خود دانش به او خواهد داد. نمی‌تواند مایه زحمت استاد شود، یا اگر سؤال پرسد به نحوی این سؤال پرسیدن طراحی شده تا در مورد همانندسازی با دال‌های اصلی مؤسسه "فخر بفروشد"» (همان: ۱۹۶). توجیه کردن و از روی تعصب نسبت به کسی یا چیزی سخن گفتن در افراد هیستریک دیده نمی‌شود. آن‌ها «از فرط استیصال اقدام به توجیه همه‌چیز با دانش از پیش موجود خود نمی‌کنند. [...] یا این نکته را مسلم فرض نمی‌کنند که تمام جواب‌ها روزی تدارک دیده خواهند شد» (فینک، ۱۳۹۷: ۲۷۰).

۴. خلاصه داستان‌ها

۴-۱. پاییز فصل آخر سال است

لیلا، شبانه و روجا دانشجو و دوست یکدیگرند. شبانه اهل تهران، لیلا اهل اهواز و روجا اهل رشت است. لیلا، شبانه و روجا هر کدام راوی داستان و ماجرای خود هستند. یکی به دنبال شغلی مناسب برای خود است. دیگری تلاش می‌کند برای تحصیلات دانشگاهی در پاریس، پذیرش بگیرد. آن یکی نیز نمی‌داند برای ازدواج و تشکیل زندگی مستقل، چه تصمیمی باید بگیرد.

۴-۲. سکنه قبلی

راوی می‌خواهد به صورت سیار در منزل دوستانش جلسه هفتگی شعرخوانی برگزار کند و از ابتدا تا اواسط داستان، هرگاه برای جلسه، هماهنگی‌هایی را انجام می‌دهد و تصمیمی می‌گیرد، با شکست مواجه می‌شود و مسئله‌ای غالباً مضحک و خنده‌آور که فکرش را نمی‌کرد، سبب تعویق جلسه و موکول شدن آن به هفته آینده می‌شود. او بعد از پشت سر گذاشتن مشکلات و موانع مذکور، سلسله جلسات خود را آغاز می‌کند؛ اما وقتی بی‌نظمی و بی‌دوقی دوستان حاضر را می‌بیند، از ادامه دادن آن‌ها منصرف می‌شود.

۴-۳. چند روایت معتبر درباره خداوند

راوی، استاد دانشگاهی است که فلسفه دین تدریس می‌کند و از همسرش مهتاب جدا شده است، پسری به نام بنیامین (بنی) دارد. که دارای ذهنی پرسشگر است و دائماً نقاشی می‌کشد. مادر راوی در بیمارستان بستری است. او امیدوار است که مهتاب به زندگی مشترک پیشینش با راوی بازگردد. پرسش‌های دانشجویان و فرزندش بنیامین درباره خداوند، ذهن راوی را بیش از پیش آشفته می‌کند.

۵. بحث اصلی

۵-۱. پاییز فصل آخر سال است

در این داستان، شاهد مواجهه دانشجو در مقام سوژه با گفتمان دانشگاهی هستیم. ابتدا روی شخصیت لیلا تمرکز می‌کنیم که تمایل به "تنهایی" دارد و به سبب انسداد دال به افسردگی^(۵) دچار شده است. بعد از مدتی، او به طرز جنون‌آمیزی، به دال‌های مشخصی میل پیدا می‌کند.

بر هم خوردن "تنها"یی لیلا و ورود به جمع، برای وی آسیب‌زا است. وی می‌گوید: «دوست دارم که نمی‌بینم‌شان. دوست دارم هر وقت می‌خواهم چیزی بگویم، از دور بگویم و قایم شوم و هر وقت می‌خواهم جواب بشنوم، از دور بشنوم» (مرعشی، ۱۳۹۳: ۱۵).

به نظر می‌رسد لیلا پیش از این که به افسردگی مالیخولیایی دچار شود، سوژه‌ای وسواسی بوده است. برای نمونه، وی می‌گوید: «گوشه چشمم را با دست چپ می‌کشم تا چروک‌هایش باز شود و بالای مژه‌ها خط سیاه می‌کشم. کج می‌شود مثل همیشه. مثل تمام خط‌های زندگی‌ام که کشیدم و کج شد و پاک کردم و باز کشیدم و باز کج بود. مثل شب‌های مشق که صدفار با مداد قرمز لای "بابا"های سیاه خط می‌گذاشتم و خراب می‌شد و پاک می‌کردم و باز می‌کشیدم و باز خراب می‌شد و من می‌ماندم و دفتر پاره. به سمیرا التماس می‌کردم که برایم خط بکشد. نمی‌کشید و می‌گفت دیوانه، خوب است همین‌ها؛ و من با

چشم‌های خیس، باز پاک می‌کردم و باز می‌نوشتm. دیگر اما زور پاک کردن ندارم. رویش باز خط می‌کشم تا پهن شود و کج و کولگی‌اش گم شود در سیاهی مداد» (همان: ۱۸).

نفر دوم شبانه است. او نیز به گونه‌ای دیگر با تنهایی دست و پنجه نرم می‌کند و اضطرابش از دال "تنهایی" سبب می‌شود در ساحت ناخودآگاه، همواره بکوشد رابطه خود را با "ارسلان" حفظ کند. شبانه اعتراف می‌کند که «همیشه ترسیده‌ام از این که هر کس را دوست نداشته باشم باید بیاید و او را با خود ببرد [...] حالا هم می‌ترسم ارسلان را دوست نداشته باشم و باد او را ببرد. آن وقت تنها بمانم و از تنهایی بمیرم. شاید از ترس باد بوده که همیشه ماهان را این قدر دوست داشته‌ام، با این که همیشه بداخلاق بود، گریه می‌کرد، اعصاب مامان را خرد می‌کرد و هیچ چیز را نمی‌فهمید» (همان: ۱۳۹)؛ بنابراین، حفظ رابطه شبانه با دال "ارسلان" ناظر بر میل‌ورزی حقیقی او نیست؛ بلکه صرفاً برای پُر کردن فقدان یا تنهایی است. "ماهان" نیز برای شبانه، صرفاً دالی تهی بوده که وی تنهایی خود را به مثابه فقدان با دال مذکور پُر می‌کرده است؛ بنابراین، شبانه می‌خواهد در فرآیند مجازی، صرفاً دال "ارسلان" را با دال "ماهان" هم‌نشین کند.

فاصله گرفتن "شبانه" از دال "ارسلان" و حفظ فاصله مطمئن با "ماهان" همواره تکرار می‌شود. شبانه، تنهایی ماهان را بهانه می‌کند و به لیلیا می‌گوید: «باید بروم خانه. ماهان تنه‌است. وقتی من نیستم، می‌ترسد. رو می‌کنم به لیلیا» (همان: ۱۵۲). از طرفی دیگر، مکالمه لیلیا با شبانه ادامه پیدا می‌کند و لیلیا با لحنی توبیخ‌آمیز به وی می‌گوید: «همه حق با اوست. نمی‌توانی این طور پادرهاو نگاهی داری» (همان: ۱۵۳). "پادرهاو نگه داشتن" دال "ارسلان" میل حقیقی شبانه است. شبانه قادر نیست به این رابطه پایان دهد؛ زیرا قطع این رابطه نیز میل وی نیست؛ بنابراین، به لیلیا پاسخ می‌دهد: «می‌دانم باید زودتر تمامش کنم. فقط هرچی فکر می‌کنم می‌بینم یک‌ذره هم دوست‌اش ندارم» (همان).

روجا به شبانه می‌گوید: «به جای این که به زندگی‌ات فکر کنی، هی داری فکر می‌کنی به ماهان و مامانت و زندگی لیلیا و رؤیاهای عجیب و غریب» (همان: ۱۵۶). روجا نیز به گونه‌ای فهمیده که شبانه همواره به جای برآورده کردن دال میل خود، دال میل دیگری را برآورده کرده است. با شنیدن این عبارت، شبانه به درماندگی و حرمان دچار می‌شود و فقدان موجود در خود را مشاهده می‌کند. شبانه با خود می‌گوید: «... خود سنگینم، خود بی‌عرضه‌ام، خود همیشه شکست‌خورده‌ام را از پله‌ها می‌کشم بالا» (همان: ۱۵۶).

نفر سوم روجاست که به انسداد دال یا افسردگی دچار شده است و به همین دلیل، به هیچ دال مشخصی میل ندارد. روجا می‌گوید: «هی به خودم می‌گویم بلند شو روجا، پاشو

دیگر. و هی نمی‌توانم. رفته بودم برای خودم پاستیل بخرم و برنگردم خانه. هی برنگردم. هی برنگردم» (همان: ۷۰). روجا قبلاً، در رشت زندگی می‌کرده است و حالا به محض این‌که بوی شوید در خانه می‌پیچد، به یاد خانه خودشان در رشت می‌افتد. سوژه به میانجی دال "بوی شوید" به دال "خانه رشت" ارجاع داده می‌شود. در حقیقت، در فرآیندی مجازی این دو دال کنار یکدیگر می‌نشینند.

روجا درباره "تنها" ماندن مادرش، با خود می‌گوید: «این یک‌بار برایم مهم نبود مامان تنها می‌ماند. خسته شده بودم از هر روز زود برگشتن و مواظب مامان بودن. دوست داشتم مثل همه آدم‌های روی زمین بروم اردو. مامان مامان که نبودم. پولش را هم خودم جمع کرده بودم. مامان گفته بود برو. [...] ترسیده بودم دست تنها بماند، باز یادش برود هوای این‌جا خشک است و بی نان بماند» (همان: ۷۳). روجا از یک طرف، تلاش می‌کند دال میل خود را برآورده کند؛ اما از سوی دیگر، به سبب اضطراب درباره دال "تنها" بی مادرش، از برآوردن این هدف منصرف می‌شود. در ادامه داستان، دال تروماتیک "تنها" بی مادر، بارها برای وی بازنمایی می‌شود و روجا در ساختار روانی خود بین آگو و سوژه، به تنشی بی پایان دچار می‌شود. او با خود می‌گوید: «از دیشب با خودم قرار گذاشتم امروز فکر کردن به چیزهای بد ممنوع است. ده بار به خودم گفتم تنها ماندن مامان تقصیر تو نیست. تقصیر تو نیست که بابا مرده [...] اصلاً مگر همان اول ننشستم با مامان حرف زدم گفتم مادر من، وضعیت این طوری است و آن طوری. بروم یا نروم؟ خودش گفت باید پیشرفت کنی، فکر من نباش. گفت تو افتخار منی، هیچ وقت جلوت را نمی‌گیرم و از این حرف‌ها» (همان: ۷۴). روجا در ساحت ناخودآگاه، می‌کوشد تنهایی مادرش را گردن دیگری بیندازد و این‌گونه خود را از عذاب وجدان رهایی ببخشد. آگو هر بار که در مقام توجیه خواسته حقیقی روجا بر می‌آید، به سبب ناتمامیت و پاره‌پاره بودنش، طرد می‌شود. روجا با خود می‌گوید: «بالاخره باید عادت کند به شب‌ها تنها ماندن. اصلاً مگر قانون طبیعت این نیست؟ هزار سال است که بچه‌ها می‌روند. هزار سال هم هست که مادرها تنها می‌مانند. باید یک وقتی کنده شوم از مامان. نباید هی فکر کنم غصه خورده، گم شده، پایش شکسته، سکنه کرده. من که نمی‌توانم تا ابد پیش‌اش بمانم. این همه آدمی که می‌روند نه خودشان از غصه مرده‌اند، نه مادرهایشان. شاید هم به قول شبانه باید یک خانه بگیریم و مامان و ماهان را بگذاریم تویش تا هیچ کدام تنها نمانند» (همان: ۷۵).

فانتزی به مثابه مکانیسمی دفاعی در برابر ضایعه آسیب‌زا عمل می‌کند. روجا برای آرام کردن خود، تصور می‌کند دانشجویی در پاریس است. این فانتزی به میانجی دال "پژو سیاه" شکل می‌گیرد که روجا آن را در مقابل خود در خیابان دیده است. وی می‌گوید:

«حالا مثلاً در فرانسه سوار تاکسی شده‌ام می‌خواهم بروم سفارت ایران، پاسپورتم را تمدید کنم. تاکسی یک پژو سیاه همین‌جوری است اما راننده‌اش سیاه‌پوست است. یک سیاه الجزیره‌ای. لب‌هایش پهن است و دندان‌های سفید درشت دارد، مثل مرد سیاه‌پوست فیلم مرثیه‌ای برای یک رؤیا. فرقی این است که آدم خوبی است. می‌گویم بونژور موسیو، اُونو دینا سیل‌ووپله! می‌پرسد خارجی هستی؟ می‌گویم بله. می‌گوید چه قدر خوب حرف می‌زنی، اصلاً لهجه نداری. بعد می‌پرسد در همان کشور خودت زبان یاد گرفته‌ای؟ با افتخار می‌گویم بله و بعدش شاید دلم برای کوچه‌پس‌کوچه‌های خیابان ویلا تنگ شود» (همان: ۷۹).

به تبع بروز این فانتزی، روجا به آینده و احراز پذیرش دانشجویی در فرانسه در مقام فالوس امیدوار می‌شود. وی با خود می‌گوید: «نمی‌خواهم از حالا بروم سر کار. از کارمندی متنفرم. این‌جا راه برایم تمام شده. رفتن، یک دنیای دیگر جلوم می‌گذارد» (همان: ۸۰).

از توجه به دال‌هایی که روجا آن‌ها را بیان می‌کند، پی می‌بریم که "تنهایی" نه صرفاً دالی آسیب‌زای برای وی، بلکه دالی آسیب‌زا برای مادر وی بوده است. روجا درباره گذشته و کودکی‌ای که کنار مادرش سپری کرده، می‌گوید و توضیح می‌دهد. او در کودکی، پدرش را از دست داده است. روجا، رامین و مادرش بر مزار پدر خانواده جمع می‌شوند. روجا می‌گوید: «پنجشنبه‌ها بود که مامان، صبح زود، ساندویچ مرغ یا کتلت درست می‌کرد و من و رامین را برمی‌داشت و می‌برد تازه‌آباد، سر خاک بابا. می‌گفت همه دور همیم. تا هوا تاریک شود، آن‌جا دور هم می‌نشستیم. مامان دیگر گریه نمی‌کرد» (همان: ۸۲). حضور نمادین پدر خانواده در کنار مادر روجا، سبب می‌شد وی "تنهایی" را احساس نکند و فقدان سوژه به‌میانجی دال "سنگ قبر پدر خانواده" پُر شود.

روجا به میانجی دال‌های گوناگونی از کودکی تا حال، ژوئیسانس را تجربه کرده است. برای نمونه، وی با برادر کوچکش رامین، در قبرستانی که پدرش در آن دفن بوده، مسابقه می‌دادند. روجا با تقلب در مقام تخطی نمودن از میل دیگری، توانسته است لذت مازادی را از آن خود کند. وی می‌گوید: «سر رامین کلاه می‌گذاشتم. روی سنگ اولی نصف قدم جلوتر می‌ایستادم. بعد می‌پریدم. هیچ‌وقت نمی‌فهمید» (همان).

در نمونه‌ای دیگر، هنگامی که روجا با لیلا و شبانه درباره اقامت تحصیلی در فرانسه صحبت می‌کند، لذت توأم با رنجی را به‌مثابه ژوئیسانس تجربه می‌نماید. شبانه به وی می‌گوید: «تو هیچ وقت گریه نمی‌کنی. تو از تنهایی نمی‌ترسی. تو از هیچ چیز نمی‌ترسی. می‌روی و دیگر پشت‌سرت را نگاه نمی‌کنی. تازه، کسی که می‌ماند رفیق نیمه‌راه است» (همان: ۸۳). بعد از این، روجا می‌گوید: «نمی‌دانم این را دیگر توی کدام کتاب خوانده بود.

یک‌کم بعد تازه یاد بدبختی‌هایم افتادم. زنگ زدم به لیلا. گفتم چه‌طوری به مامان بگویم؟ زد به شوخی. گفت فرودگاه امام نیست که بهشت زهراست. همه را از من می‌گیرد. گفت می‌روی و این‌جا زلزله می‌شود و همه‌مان می‌میریم. آن وقت دلت می‌سوزد. هی گفت و خندید، اما ته خنده‌هایش تلخی آه داشت. انگار نفس‌اش تمام می‌شد ته هر کلمه. اعصابم به هم ریخته بود. بغض داشتم بعد از هزار سال. نمی‌دانستم از خوشحالی است یا غصه. فکر کردم الان است که دلم ترک بخورد از خوشی و ناخوشی کنار هم» (همان).

نکته قابل تأمل دربارهٔ روجا این است که ابتدا نسبت به درس خواندن و تحصیل، میلی نداشته و صرفاً، خروج از ایران به مثابهٔ دالی عمل کرده که منفیت را در وی قوت می‌بخشیده است.

لیلا به روجا می‌گوید: «من فکر می‌کنم تو هم مثل میثاق، نمی‌دانی برای چه می‌خواهی بروی. یعنی مثلاً مثل کنکور دادن‌مان. همه کنکور دادند، ما هم مثل همه. قطاری بود که داشت می‌رفت، همه هول شدیم و سوارش شدیم. من حتا یک‌بار هم فکر نکرده بودم چرا باید بروم دانشگاه» (همان: ۱۷۸). گویا، "تحصیل" و "سفر تحصیلی" نه دال میل حقیقی سوژه، بلکه دال میل دیگری است که همواره من ایرانی آن را برآورده کرده است.

دال "تنهایی" برای لیلا، شبانه و روجا موضوعیت دارد و برای بعضی از آن‌ها این دال آسیب‌زا و برای بعضی دیگر غیرآسیب‌زاست. نویسنده به خوبی نشان داده که "تنهایی" به مثابهٔ خلأ یا شکافی است که ممکن است پیامد پُر شدن آن برای یک سوژه روبه‌رویی با مازاد آن، و پُر نشدن آن به منزلهٔ مجالی برای میل‌ورزی سوژه‌ای دیگر باشد. این گونه به نظر می‌رسد که دال "تنهایی" کنترل‌کنندهٔ اقتصاد ژوئیسمانس سوژه در نسبت با دال‌های دیگر است.

بلا‌تکلیفی دربارهٔ برآورده کردن دال میل خود یا دال میل دیگری، در هر سه شخصیت اصلی این داستان دیده می‌شود و نسبت هر سه دانشجو با گفتمان دانشگاه کاملاً روشن تعریف نشده است؛ بدین معنا که آن‌ها به تعبیر لکانی نمی‌دانستند از گفتمان دانشگاهی دقیقاً چه می‌خواهند. از خودبیگانگی در نزد لکان، دقیقاً همین گونه است؛ یعنی، با خط خوردن دال میل، دالی دیگر به جای آن می‌نشیند و این فرآیند آن‌قدر ادامه می‌یابد که سوژه نمی‌داند کدام یک از این دال‌ها، میل حقیقی او بوده است. به محض مواجههٔ روجا، لیلا و شبانه با ابژهٔ میل حقیقی خود، نظام دانشگاهی در مقام نهادی که از دال میل دیگری بزرگ محافظت می‌نماید، آن را از این سه دانشجو دریغ می‌کند؛ بنابراین، دانش در این داستان، دالی است که از تصرف و انحصار سوژه بیرون می‌ماند.

۵-۲. سکنه قبلی

در این داستان، شاهد مواجههٔ راوی در مقام استاد یا مدرسی هستیم که در موضع وسواس ایستاده و شاگردان او در موضع هیستری، همواره برگزاری کلاس را در مقام ارضای ابژه میل به تأخیر می‌اندازند. اگرچه به صورت مستقیم در این داستان از دانشگاه سخنی به میان نیامده است؛ اما تقابل و مواجههٔ مدرس در موضع وسواس و شاگرد در موضع هیستری، همواره بازنمایی‌کنندهٔ تقابل دیدگاهی است که مورد نظر لکان بوده است.

راوی در «سکنهٔ قبلی»، از تحصیلات تا سطوح عالی نفرت دارد و می‌گوید نمی‌داند چه کسی این تفکر را در سر جماعت ایرانی انداخته که باید تا فلان مرتبهٔ دانشگاهی درس بخواند. او می‌گوید: «خیلی از بلاها را خود آدم به سر خودش می‌آورد. مثلاً هیچ کس به آدم نگفته که "برو دانشگاه درس بخوان". این خود آدم است که می‌رود دانشگاه و بعد عین سگ پشیمان می‌شود» (سهرابی، ۱۳۸۹: ۱۴۴).

"ترک تحصیل" برای وی به منزلهٔ فانتزی تخطی از دال میل دیگری است. او دربارهٔ فرزندی که علی‌رغم مخالفت پدرش طلبه می‌شود، می‌گوید: «پدرش راضی نبود برود طلبه شود. ولی این بچه به همهٔ اعتقاداتش بی‌بالخ داد و رفت ترک تحصیل کرد و بعد هم رفت طلبه شد. البته آقا مجتهدی راهش نداده بود. فرموده بود "ما ترک تحصیلی نمی‌گیریم". بعد بچه رفته بود توی یکی از حوزه‌های تهران یک جایی پیدا کرده بود و ثبت نام کرده بود. فکر می‌کرد مثلاً حوزه، حوض رنگ‌رزی است. یا مثلاً آسان‌تر از دبیرستان است. پسرک نمی‌دانست حرف پدرش مهم‌تر از همه چیز است. ولایت، اول از پدر شروع می‌شود. کسی که حرف پدر را زمین بیندازد، دین را می‌فرستد هوا» (همان: ۵۷-۵۶). در جای دیگر، وی دربارهٔ لذت در رفتن از کلاس به مثابهٔ تخطی از دال میل دیگری می‌گوید: «این پسر بی‌شعور حتی یک جلسه هم در دوران تحصیل غیبت نکرده تا بداند مرهٔ به مدرسه و دانشگاه نرفتن چه جوری است. نه این که ترسیده باشد، نه. بلکه اصلاً به مغز نداشته‌اش نرسیده که برود کمی از پول بابای قوزمیت‌اش را بگذارد کف دست دکتر محله‌شان تا یک گواهی مریضی و چند روز استراحت برایش بنویسد» (همان: ۲۰-۱۹).

بعد از شروع جلسات شعر نیز، راوی به ادامهٔ آن امید می‌دارد: «من چشمم کلاً به این جلسات آب نمی‌خورد ولی اگر راه بیفتد و ادامه داشته باشد لابد خوب از آب دربیاید» (همان: ۱۰۰). دیگری سوژه را همواره به آینده امیدوار نگه می‌دارد. در جایی دیگر، بعد از این، راوی می‌گوید: «باید بنشینم و فکری اساسی برای جلسه شعرمان بکنم. این جور پیش برود، تعطیل می‌شود، البته الان هم کم از تعطیل ندارد. شاید تکلیف چیز بدی نباشد. ولی

خب چه تکلیفی می‌شود برای آدم‌هایی گذاشت که شاعری را فقط در این می‌بینند که خودشان به هم احسنت و طیب‌الله بگویند و به فلان‌شان هم نباشد که چه کسی چه فکری راجع به آن‌ها دارد» (همان: ۱۰۲). بعد از این که راوی برای خرید کتاب به خیابان انقلاب می‌رود، می‌گوید: «رفت و آمد و جنب و جوش مردم مرا به تکاپوی بچه‌های جلسه امیدوار می‌کند و شاید این، گول زدن خودم باشد» (همان: ۱۰۷). ظاهراً، راوی به آینده امیدوار می‌ماند؛ اما رفته‌رفته فقدان در دیگری برای وی پدیدار می‌شود و بعد از این می‌گوید: «چرا باید دویدن‌های مردم مرا به این چرند بیندازد که ما [= بچه‌های جلسه] هم جمع خوبی داریم» (همان: ۱۰۸). بعد از این، بنا می‌شود یکی از جلسات در پارک برگزار شود. اتفاقاتی، یکی پس از دیگری دست به دست هم می‌دهد تا راوی با مزاد میل خودش روبه‌رو شود: «دوست دارم زودتر از این جوّ لعنتی خلاص شوم. یکی دو صفحه از مولوی را می‌خوانم؛ فقط برای این که خوانده باشم. از بچه‌ها می‌پرسم که کسی دلش می‌خواهد بخواند یا نه، که هیچ کس جوابم را نمی‌دهد. امروزم کلاً به الافی [= عافی] گذشت» (همان: ۱۵۴). راوی اذعان می‌کند به محض این که کتاب را می‌بندد و می‌گوید باشد برای جلسه بعد، بچه‌های جلسه به سرعت کتاب را می‌بندند و از اطراف راوی پراکنده می‌شوند. این نیز مازادی است که بر میل سوژه اضافی است. بعد از این روز، محسن، یکی از بچه‌های جلسه، با راوی گفت‌وگو دارد. راوی که هنوز از وضع نابه‌سامان برگزاری جلسه در پارک ناراضیتی دارد، در پاسخ به این پرسش محسن که برگزاری جلسه در پارک «واسه خودش یه تنوع هم بود، نبود؟» (همان: ۱۵۸) به وی می‌گوید: «تهوع بود تا تنوع. بعدش هم؛ آقایون هم که نیومده بودن. اصلاً از اولش هم نباید، می‌خواهم بگویم که نباید می‌آمدید دنبال من که جلسه بگذارم، ولی اگر نگویم بهتر است؛ این است که حرف را می‌پیچانم و عوضش می‌کنم، نباید روی پارک اصرار می‌کردین و اصلاً نباید پیشنهاد می‌دادین که جلسه بیفته اون‌جا» (همان). برای راوی محدودیت‌های موجود در برگزاری جلسه، به مثابه فالوس آشکار می‌شود و برای وی تروماتیک است: «حال خوشی ندارم. راستش از بی‌بندوباری بچه‌ها بدجوری پکرم و از بساطی که درست کرده‌ام دلخورم؛ من وقتم را فدای کاری که نباید می‌کردم، کرده‌ام» (همان: ۱۵۹). راوی در نگاهی رو به عقب، به روند سوژه‌شدگی خود پی می‌برد. برای او فقدان موجود در دیگری نیز آشکار می‌شود: «آن‌ها [= بچه‌های جلسه] کسی را می‌خواهند که با تمام شلختگی و شیلنگ‌تخته انداختن‌هاشان سر کند و بی‌قاعدگی‌شان را ندید بگیرد؛ کسی از جنس خودشان» (همان: ۱۶۲). گفته می‌شود دشمنان دیگری بزرگ یا کسانی هستند که به اوامر و فرمان‌های او اصلاً اعتنایی نمی‌کنند،

یا برعکس آن‌ها را خیلی جدّی می‌گیرند. راوی مانند سوژه‌ای بود که بیش از حد به ابژه کوچک α نزدیک شده و دیگری بزرگ را بیش از حد، جدّی گرفته بود. در چنین اوضاعی، هفت، هشت نفری می‌خواهند به جمع این جلسه اضافه شوند: «با خودم می‌گویم اگر این هفت، هشت نفر را هم به آن جماعت لا قید پاچه‌خوار اضافه کنم لابد اوضاع بدتر می‌شود. با قبول کردن‌شان حکم آدمی را پیدا می‌کنم که از یک سوراخ، دوبار گزیده می‌شود و شاید حکم آدمی را داشته باشم که انگشتش را روی نیمکت پارک می‌کشد تا ببیند خاک دارد یا نه و بعد از این‌که مطمئن می‌شود که نیمکت پر از خاک است باز هم روی آن می‌نشیند. و اگر ردشان کنم لابد می‌خورد توی ذوقشان. اگر توی این چند نفر یک نفر هم با استعداد باشد، باید آن یک نفر را پیدا کنم. البته آب راه خودش را پیدا می‌کند» (همان: ۱۶۴). راوی برای حفظ نقاب اجتماعی هم که شده، به اختگی نمادین تن در می‌دهد و میل دیگری را تحقق می‌بخشد و بچه‌های جدید را به جلسه می‌برد. او بار دیگر سوژه میل‌ورز می‌شود؛ اما دوباره با مزاد ابژه میل روبه‌رو می‌گردد. راوی جلسه پیش برای این‌که بچه‌ها را به تکاپو وا دارد، به آن‌ها تکلیفی را تحمیل کرده بود. در این جلسه می‌بیند: «احمد عیناً مقاله‌ای را از اینترنت پرینت کرده و آورده. نکرده لااقل تعداد نظرات را پرینت نگیرد. غلامرضا برداشته چند صفحه از یک کتاب را کپی کرده و با منگنه آن‌ها را به هم دوخته. نکرده لااقل شماره صفحات را با لاک بپوشاند. محسن متنی دست‌نویس را آورده که جار می‌زند مال خودش نیست. [...] حمید متنی آش‌ولاش تحویل داده که معلوم است کار خودش است، ولی به درد عمه‌اش هم نمی‌خورد. [...] رضا ضایع‌تر از همه کتابی را در شرح مثنوی آورده و می‌گوید که چون دیده مطالب خوبی دارد حیفش آمده که برای ما نخواند. خوب که فکر می‌کنم، گوز یک ربطی به شقیقه دارد، ربطی که شاید بتوانم مغز بچه‌ها را با آن شرح بدهم؛ گاهی شقیقه حکم شقاق دارد. وقتی می‌بینم هیچ یک از بچه‌ها کاری نکرده است که لااقل دلم را خوش کند، یا مثلاً برای تعطیلی جلسه مردم کند، از رو کردن چیزی که نوشته‌ام پس می‌زنم» (همان: ۱۶۷، ۱۶۸).

پُر نشدن فقدان سوژه به سبب عدم احراز فالوس از ابتدای داستان دیده می‌شد. سرانجام، تلاش‌های راوی ظاهراً به نتیجه رسید؛ اما مزاد ابژه مذکور به‌طرز تروماتیکی خود را نشان داد و سبب شد راوی در سطح ناخودآگاه برای جلوگیری از طرد نام پدر و روان‌پریشی از آن فاصله بگیرد. راوی از طرفی، به گواهی سخن خود که می‌گوید: «مگر می‌شود گذشته را ترمیم کرد [...] گذشته فقط آینهای است تا ببینی که باید آن‌طور باشی یا نباشی. به نظر من چرخ جلو واجب‌تر از چرخ عقب است» (همان: ۱۰۶)، از گذشته به منزله آگوی از هم پاشیده ناامید بود، از

طرفی دیگر، به سبب برگزار نشدن جلسه و عدم ارضای میل خود، احساس سرخوردگی می‌کرد که سرانجام، خود به منزلهٔ سوژه‌ای خط‌خورده شناسایی می‌شود.

۵-۳. چند روایت معتبر دربارهٔ خداوند

راوی، استاد دانشگاهی است که نه تنها پاسخ درخوری برای پرسش‌های دانشجویان و فرزندش بنی ندارد، بلکه در زندگی مشترک خود با مهتاب نیز دچار مشکل شده و از او جدا شده است. این مسئله که راوی نمی‌تواند پاسخ مناسبی برای پرسش‌ها بیابد، با زبان و نسبت آن با میل در پیوند است. همواره، زبان یا حوزهٔ نمادین سوژه را یا در فقدان نگه می‌دارد، یا این که مازادی برای وی تولید می‌کند؛ بنابراین، هیچ‌گاه با میل سوژه مطابقت ندارد؛ بلکه همواره در پی آن است که میل سوژه را تحت اختیار خود داشته باشد. راوی از جایگاه گفتمان دانشگاهی سخن می‌گوید. انشقاق گفتار یا گفتمان دانشگاهی نیز وقتی آشکار می‌شود که شکافی بین راوی یا سوژهٔ گفتار و گفتار دانشگاهی یا سوژهٔ بیان شده پدیدار شود. در این رمان، دانشجویان مانند سوژهٔ هیستریکی‌اند که پرسش خود را به سوی گفتمان دانشگاهی پرتاب کرده، دانش دیگری را به چالش می‌کشند. راوی در مقام استاد دانشگاه می‌گوید: «پاسخ دادن به بعضی پرسش‌های این درس برای من واقعاً دشوار است» (مستور، ۱۳۹۶: ۱۳۱). در واقع، دانشجویان با پرتاب پرسش خود به گفتمان دانشگاهی-که گفتمان ارباب را بازنمایی می‌کند- اولاً فقدان آن را آشکار می‌سازند، ثانیاً با تکیه بر گفتمان هیستریک، بستری را برای رسیدن به گفتمان علم فراهم می‌کنند. معمولاً، ماهیت پرسش هیستریک ناظر بر رسیدن به پاسخی است که مفهوم آزادی را بازنمایی می‌کند. از منظر روانکاوی لکانی، آزادی مذکور نه در چرخهٔ دلالت دیگری، بلکه در بیرون از آن یافت می‌شود. در واقع، فالوسی که دیگری به مثابهٔ پاسخ، آن را برای دانشجو نشان می‌دهد، حقیقتی نیست که دانشجوی هیستریک در پی آن باشد، بلکه وی باید پاسخ را در عدم مطابقت با بهنجارسازی‌های حوزهٔ نمادین جست‌وجو کند. راوی می‌گوید: «می‌خواست بفهمد از منظر فلسفهٔ دین چرا در آفرینش انسان هم مثل کارخانهٔ عروسک‌سازی- یا هر کارخانهٔ دیگر- باید ضایعات وجود داشته باشد. منظور از ضایعات، ناقص‌الخلقه‌های مادرزاد بود. گفت به نظر می‌رسد کنترلی بر آن‌چه تولد می‌شود وجود ندارد» (همان: ۱۳۶، ۱۳۵).

در این داستان، اگر دانشجویان را به مثابهٔ سوژهٔ هیستریک بپنداریم، صرفاً بستر برای دستیابی آن‌ها به گفتمان علم فراهم است و این بستر برای راوی فراهم نخواهد شد؛ زیرا گفتمان دانشگاهی صرفاً بازنمایی‌کنندهٔ گفتمان ارباب است. البته، دانشجو از همان ابتدا جایگاه هیستریک را احراز نکرده است؛ زیرا از بدو ورود به دانشگاه با انتخاب اجباری روبه‌رو

بوده است. گفتمان ارباب و گفتمان دانشگاهی می‌کوشند به جای تولید ذهنی پرسشگر، دانشجو را مطیع و امتناع‌کننده از پرسش تربیت کنند. این امتناع در ساختار وسواسی اجباری^(۶) به خوبی دیده می‌شود. در سوژه وسواسی اجباری «ممنوعیت "با- همه" به شکل نداشتن همه یعنی نداشتن یک جزء از کلیت بروز می‌کند. خودش را سزاوار ملاقات با ابژه میل نمی‌بیند. [...] میل سرکوب‌شده سوژه وسواسی معطوف به مرگ پدر است و از همین رو، سوژه وسواسی، حد نظام نمادین را به منزله مرگ بازنمایی می‌کند» (وقفی‌پور، ۱۳۹۸: ۲۶). این که دانشجو به مثابه وسواسی- اجباری برای ملاقات با ابژه میلش- پرسشگری برای دستیابی به اندیشه ناب- میلی ندارد و خود را سزاوار این امر نمی‌داند، تحقق میل دیگری/ ارباب است؛ اما دانشجو به مثابه سوژه هیستریک با رد پرسش به سوی دانشگاه/ دیگری، او را منقسم [= دوپاره] می‌کند و اصرار دارد پاسخ نزد دیگری است. «فرد هیستریک، ارباب را- در هیئت شریک، معلم یا هر کسی- به جایی می‌رساند که پی ببرد دانش ارباب ناقص است یا ارباب نمی‌تواند همه چیز را توضیح بدهد، یا استدلال او منطقی نیست» (فینک، ۱۳۹۷: ۲۶۹).

دو نکته مهم دیگر را درباره دانشجو به مثابه سوژه هیستریک باید در نظر بگیریم؛ نخست این که توجیه کردن و از روی تعصب نسبت به کسی یا چیزی سخن گفتن در افراد هیستریک دیده نمی‌شود. آن‌ها «از فرط استیصال، اقدام به توجیه همه چیز با دانش از پیش موجود خود نمی‌کنند. [...] یا این نکته را مسلم فرض نمی‌کنند که تمام جواب‌ها روزی تدارک دیده خواهند شد» (همان: ۲۷۰). دوم این که هر قدر هیستریک علاقه دارد دانش دیگری را به چالش بکشد، همان قدر وسواسی- اجباری از این مسأله گریزان است. هر قدر هیستریک علاقه‌مند است اخلاقی خودبنیاد داشته باشد، وسواسی به نوعی به اخلاق دگربنیاد تن داده است؛ بنابراین، ممکن است هر دانشجویی جایگاه هیستریک را احراز نکند.

دانش در این داستان به تعبیر لکان به عنوان انتخابی هیستریک، یعنی نه همه یا نه کل (w)hole Not بازنمایی شده است. دانشجویان پیشاپیش فقدان در خود را به منزله فقدان در دیگری شناسایی کرده و از وضعیت نابینایی خارج شده‌اند؛ بنابراین، به جای احراز دال فالوس با به تأخیر انداختن ارضای میل خود، به پرسشگری از دیگری بزرگ می‌پردازند.

۶. نتیجه‌گیری

با توجه به قراین به دست آمده از خوانش لکانی داستان‌های پاییز فصل آخر سال است، سکنه قبلی و چند روایت معتبر درباره خداوند، به این نتیجه رسیده‌ایم که در پاییز فصل آخر سال است، لیلا، روجا و شبانه هر سه از دال «تنهایی» رنج می‌برند و میل‌ورزی برای آن‌ها در نسبت با این دال تعریف می‌شود. دانش در مقام فالوس برای این سه شخصیت، نه به مثابه دال میل حقیقی آن‌ها، بلکه دال میل دیگری بزرگ بوده است. در حقیقت، آن‌ها با تحصیل آکادمیک، دال میل دیگری بزرگ را برآورده کرده بودند و صرفاً به میانجی این دال در مقام سیمپتوم، می‌خواستند از دال آسیب‌زای تنهایی بگریزند. گفتمان دانشگاهی در این داستان به گفتمان ارباب ارجاع می‌داده است. راوی در سکنه قبلی، به تعبیر ژیکر دانش در مقام فالوس را خیلی جدی گرفته بود. او فکر می‌کرد با برگزاری جلسه شعر به تقاضای میل خود پاسخ می‌دهد و آن را ارضا می‌کند؛ اما زمانی که جلسه برگزار می‌شود، با مازاد ابژه میل خود مواجه و به سوژه خط خورده تبدیل می‌شود. راوی قبل از برگزاری جلسه، از فقدان در خود و بعد از برگزاری آن از مازاد ابژه میل خود رنج برده است. دانش نیز در مقام فالوس، به عنوان دالی بی‌معنا باقی می‌ماند. مانند داستان پیشین، گفتمان دانشگاهی در این داستان نیز به گفتمان ارباب ارجاع می‌دهد. راوی در چند روایت معتبر درباره خداوند، پیشاپیش می‌داند که برای پرسش‌های دانشجویان پاسخی ندارد؛ اما با انکار اختگی نمادین نمی‌تواند اعتراف کند که دیگری بزرگ اخته است. دانشجویان در این داستان در مقام سوژه هیستریکی عمل کرده و فقدان در خود را به منزله فقدان در دیگری بزرگ بازنمایی نموده‌اند؛ بنابراین در این داستان، تقابل یا نزاعی دو به دو شکل می‌گیرد: از طرفی راوی به عنوان سوژه‌ای است که در گفتمان دانشگاهی کنش دارد، از گفتمان ارباب محافظت می‌کند و به آن ارجاع می‌دهد. از طرفی دیگر، دانشجویان با مقاومت در برابر این کنش، به عنوان سوژه‌ای هیستریک از گفتمان هیستریک/ روانکاوی در ساحت ناخودآگاه، قصد دارند به گفتمان علم برسند و با نفی دال فالوس، دانش را در آن جا جست‌وجو کنند.

پی‌نوشت‌ها

۱. فالوس (phallus): فالوس دال فقدان است؛ بدین معنا که سوژه در مسیر میل‌ورزی می‌کوشد آن را احراز نماید؛ اما همواره ناکام می‌ماند؛ زیرا تهی است و فقدان در سوژه را پوشش نمی‌دهد.
۲. اختگی نمادین (symbolic castration): سوژه در امر نمادین و هویت‌یابی ثانویه وارد نمی‌شود؛ مگر زمانی که اختگی نمادین خود را مبنی بر نداشتن فالوس بپذیرد. اختگی نمادین عاملی است که لذت سوژه را محدود می‌کند و موجب کسرشدگی وی می‌شود.

۳. دیگری بزرگ (The Other): دیگری بزرگ به تعبیر ژیزک، پدر نمادینی است که خودش هم نمی‌داند مُرده است. دیگری بزرگ در وجهی متناقض‌گونه، هم پیشاپیش سوژه حیات داشته است، هم همواره باید او را بدون حضور سوژه مُرده بدانیم.
۴. در نظر لکان، گفتمان علم، گفتمان روانکاوی و گفتمان هیستریک تماماً یکی است و هدف یگانه‌ای را دنبال می‌کند که چیزی جز آشکار نمودن فقدان در دیگری بزرگ، مشخصاً فقدان دانش وی، نیست.
۵. «جنون موسوم به منیاکو- دپرسیو نوع دیگری از پسیکوز است که شاخص اصلی آن را افسردگی یا مالیخولیا تشکیل می‌دهد. این پسیکوز چنان‌که از نام آن برمی‌آید جنبه ادواری دارد، بدین معنی که غالباً پس از یک دوره افسردگی شدید (مالیخولیا) تغییر حالت داده، تبدیل به شور و شیدایی جنون‌آمیزی می‌گردد. لذا این پسیکوز حاکی از نوسان فرد است میان افسردگی و شور جنون‌آمیز. هم از این روست که آن را منیاکو- دپرسیو می‌خوانند. دوره موسوم به شور جنون‌آمیز بدین معنی نیست که افسردگی یا مالیخولیا از میان رفته و غم و درد جای خود را به شادی و خرسند داده باشد. چرا که شادی مشهود نزد این‌گونه افراد احساسی است سطحی برای پرده‌پوشی از افسردگی اصلی. شور جنون‌آمیز درواقع فرار از افسردگی است ولی فراری که همچنان در دام افسردگی گیر آمده است. فرد علی‌رغم علاقه وافر و زیاده از حدی که به عالم و آدم نشان می‌دهد قادر به تمتع واقعی نیست و پیوسته از این شاخه به شاخه‌ای دیگر توسل می‌جوید. عدم تمرکز حواس و عدم مذاقه در اشیا از خصوصیات اصلی آن است که پیوسته با هیجان و احوال افراطی توأم بوده و امکان هر گونه ارتباط واقعی را از فرد سلب می‌کند. پرواز اندیشه‌ها و عدم تداوم افکار در زمره عوارض اصلی شور جنون‌آمیز است» (موللی، ۱۳۸۳: ۱۲۳).
۶. سوژه وسواسی- اجباری و سوژه هیستریک از زیر شاخه‌های روان‌نژندی محسوب می‌شوند. وسواسی اجباری همواره می‌کوشد فالوس را احراز کند و برای ارضای میل خود تعجیل دارد؛ اما هیستریک در تلاش است خودش فالوس باشد و از احراز نمودن آن صرف نظر می‌کند. بدین گونه، ارضای میل خود را همواره به تأخیر می‌افکند.

منابع

- احمدی، بابک. (۱۳۷۰). *ساختار و تأویل متن: شالوده‌شکنی و هرمنوتیک*. ج ۲. تهران: مرکز.
- آسون لوران، پل. (۱۳۹۹). *لکان؛ ترجمه مرضیه خزائی و مهرگان نظامی‌زاده*. تهران: ثالث.
- بیلی، لیونل. (۱۳۹۹). *لکان: راهنمایی برای مبتدیان؛ ترجمه رضا سویزی و تورج بنی‌رستم*. تهران: گستره.
- پیروزان، علی. (۱۴۰۰). *سواد دانشگاهی و دانشگاه ایرانی؛ ج ۱*. تهران: مؤسسه مطالعات فرهنگی و اجتماعی.
- تربتی، سروناز. (۱۳۹۵). «بررسی ارتباط نگاه‌محور در فیس‌بوک: بر ساخت فانتزی و گفتمان هیستریک (با رویکرد لکان)». *فصلنامه مطالعات رسانه‌های نوین*، ۲(۸): ۴۰-۱.
- تربتی، سروناز. (۱۳۹۶). «بر ساخت فانتزی و تحلیل سوژه هیستریک در گفتمان هیستریک با تأکید بر ابژه نگاه خیره». *دوفصلنامه فلسفی شناخت*، ۱(۷۷): ۷۰-۳۹.
- تربتی، سروناز. (۱۳۹۹). «واکاوی ارتباطات میان فردی با تأکید بر سوژه‌ی خط‌خورده‌ی لکان (مورد مطالعه: تحلیل روابط میان فردی در فیلم سینمایی برادرم خسرو)». *فصلنامه مطالعات رسانه‌های نوین*، ۶(۲۲): ۳۱۸-۲۸۵.
- تیلور، استغنی. (۱۳۹۷). *تحلیل گفتمان چیست؟؛ ترجمه عرفان رجبی و پدرام منیعی*، ج ۱. تهران: نشر نویسه پارسی.
- رسولی، محمدرضا و نعمت‌اللهی، پویا. (۱۴۰۰). *نظریه گفتمان: از ساختارگرایی تا پساساختارگرایی*، ج ۱. تهران: لوگوس.
- سهرابی، محمد. (۱۳۸۹). *سکته قبلی؛ ج ۱*، تهران: نیستان.
- عرفان‌منش، ایمان و صادقی‌فسایی، سهیلا. (۱۳۹۵). «بازنمایی و تحلیل گفتمان انتقادی-لاکانی الگوی خانواده داعش در فضای مجازی» *مطالعات فرهنگ-ارتباطات*، ۱۷، (۳۵): ۵۱-۳۳.
- فینک، بروس. (۱۳۹۷). *سوژه لاکانی: بین زبان و ژوئیسانس؛ ترجمه محمدعلی جعفری*، تهران: ققنوس.
- مرعشی، نسیم. (۱۳۹۳). *پاییز فصل آخر سال است؛ ج ۱*، تهران: چشمه.
- مستور، مصطفی. (۱۳۹۶). *زیر نور کم؛ ج ۳*، تهران: چشمه.
- موللی، کرامت. (۱۳۸۳). *مبانی روان‌کاوی فروید-لکان*، تهران: نی.

میشل راباته، ژان. (۱۳۸۳). پیش‌درآمدی بر لکان. ترجمه فتاح حیدری، *ارغنون*، (۲۲): ۱۹۳-۲۲۸.

نصرت‌نژاد، وحید. (۱۳۹۸). *من کیست؟ تو چه می‌خواهی؟: روان‌پریشی از منظر ژاک لکان؛ چ ۱*، تهران: سیب سرخ.

وقفی‌پور، شهریار. (۱۳۹۸). *ایده روان‌کاوی: مقدمه‌ای بر ساختارهای روانی (روان‌نژندی، انحراف، روان‌پریشی)؛ چ ۳*. تهران: سیب سرخ.

وودز، نیکلا. (۱۳۹۶). *تحلیل گفتمان: راهنمایی کاربردی برای تحلیل گفتمان؛ ترجمه سیدمحمدباقر برقی، مریم نخعی و آمنه عربزاده، چ ۱*. تهران: نشرنویسه پارسی.
هاتفی، محمد. (۱۳۹۹). *عبور از گفتمان؛ چ ۱*. تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

